



ضعف شدید انگلستان پس از جنگ دوم جهانی، از دست دادن امپراتوری گسترده آن را در پی داشت که نمونه‌اش استقلال هندوستان بزرگ و تقسیم آن بود. از این طرف، آمریکایی‌ها که در طول جنگ بسیار قوی شده بودند، وارد معرکه شدند. تلاش انگلستان برای حفظ قدرت خود در ایران- که طی سال‌های دراز در نقاط مختلف از طریق عوامل دست‌پرورده‌ای مانند «شیخ خزعل» در خوزستان، «قوام‌الملک شیرازی» در فارس، «شوکت‌الملک علم» در جنوب خراسان و سیستان‌پولوچستان، «صرام‌الدوله» در اصفهان، «خان‌اکبر» در گیلان و… محقق شده بود-امکانپذیر نشد و مجبور شد در منافع عظیمی که استعمار در ایران داشت، با امریکا شریک شود و در این شراکت تعدادی از عوامل خود را نیز به آنان معرفی کند. در همین موقع بود که بسیاری از افرادی که در دام خانواده‌های انگلیسی پرورش یافته‌اند، در ادامه راه آمریکایی شدند. یکی از این جمع «حسنعلی منصور» بود که پدرش منصورالملک از عوامل نشاندار انگلستان بود و یکی هم امیرعباس هویدا که پدرش عین‌الملک، در این نقش ظاهر شده بود. در حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا- که پدران شان هر دو از کارگزاران رژیم پهلوی اول بودند- در فرانسه به هم رسیدند و بخوبی همدیگر را یافتند و در یک همه همراهی، در ظاهر به دوستانی جانفشانی تبدیل شدند تااینکه کشته شدن حسنعلی منصور، این دوستی را به افتراق کشید. پیروزی متفقین در جنگ دوم جهانی، تأسیس دفتر کنسولی ایران در آلمان اشغالی را به دنبال داشت. عبدالله انتظام که در سوابق قبلی خود، دبیر دولتی سفارت ایران در آمریکا را داشته، به ریاست این دفتر منصوب شد. امیرعباس هویدا، پسرخوانده انتظام بود، پس او را در این انتخاب به عنوان شرط ضمن عقد، با خود به آلمان برد و شرط ضمن عقد هویدا نیز همراهی حسنعلی منصور بود که پذیرفته شد. ساختمان‌هایی که به دفتر کنسولی ایران در اشتوتگارت تبدیل شد، از جمله ساختمان‌های مقامات بلندپایه حزب نازی بود که در منطقه تحت اشغال آمریکایی‌ها قرار داشت و توسط آنها به عبدالله انتظام تحویل شد. به هر حال امیرعباس هویدا در این موقعیت و در آلمان، یک شورولت آبی آمریکایی خرید و به همراه منصور از حق خرید در کمیسری ارتش آمریکا هم برخوردار بود و به عیش و عشرت مشغول شد. در این زمان «جان جی‌مک‌کلوی» ریاست حکومت اشغالی آلمان را به عهده داشت و حسنعلی منصور را جذب کرد. با گذشت یک دهه از این زمان، حسنعلی منصور برای پذیرش نخست‌وزیری ایران آماده شد و امیرعباس هویدا برای همراهی او به ایران بازگشت. منصور با صراحت به او گفته بود: «لطابشان در میان آمریکایی‌ها و دهه کرده‌اند نوبت ما بزودی خواهد رسید». محمدرضا پهلوی فروردین سال ۱۳۴۱ به آمریکا رفت. «جان اف کندی» در فرودگاه واشنگتن به استقبالش آمد و گفت: «شاه ایران وظایف و مسؤولیت‌های خظیر و بس مهمی را بر عهده دارد. ما نته‌تا به گذشته تاریخی ایران احترام می‌گذاریم، بلکه به آینده ایران نیز با نبره‌ی شانه با نظر ناهمزهی و تکریم می‌نگریم. هدف ۲۰ کشور مشترک است و آن حفظ آزادی و صلح و میسر ساختن زندگی بهتر برای ملت‌های‌مان است». محمدرضا پهلوی نیز در پاسخ او گفت: «مروز کلمه آمریکا، برای افراد در دورافتاده‌ترین نقاط جهان مفهومی خاصی دارد و آن مفهوم آزادی، پیشرفت، نوع‌دوستی، جوانمردی و دفاع از حق و عدالت است». در این سفر، محمدرضا پهلوی موفق شد بر سر عزل «مینی» از نخست‌وزیری توافق کند و دولت محلل اسدالله علم را روی کار آورد. در این بین، «استوارت راکول» وزیرمختار آمریکا در ایران و «گراتیان یاتسویچ» رئیس دفتر سازمان سیا در ایران در حال برنامه‌ریزی برای تحویل‌دولت به حسنعلی منصور بودند. هر چند به هر دلیل، حسنعلی منصور کاندیدی صدارت بود ولی هم راکول و هم یاتسویچ، قابلیت‌های هویدا را بیشتر از منصور می‌دانستند. استوارت راکول در قضاوت خود، بین این دو می‌گوید: «هرگز نظر چندان خوبی نسبت به منصور نداشتم. ذهن درخشانی نداشت. در هیچ زمینه‌ای از خود برجستگی و درخشش نشان نمی‌داد. آدم زیاد می‌شناخت ولی در هیچ زمینه تخصصی نداشت. در حالی که هویدا، آدمی

رفت و به جای او، «منوچهر شاهقلی» پزشک مخصوص هویدا- و هم‌مسلك او- وزیر بهداری شد. این تغییر در محافل سیاسی، «گام دیگری در راه پیشرفت به طرف آمریکایی‌ها تلقی» و گفته شد: «به‌رغم نظر روحانیون و دیگر طبقاتی که با توسعه نفوذ آمریکا در ایران موافق نیستند، دولت فعلی، جناح آمریکایی خود را تقویت کرده است».

حضور منوچهر شاهقلی- که اضافه شدن یک پهلایی دیگر به پهلایان کابینه بود- این تحلیل را تقویت کرد که «با پیشرفت دولت به طرف سیاست آمریکا، پهلایان و یهودیان، فعالیت بیشتری پیدا می‌کنند.» ولی طرفداران سیاست انگلستان از جمله حسین مصطفوی- از دوستان نزدیک سیدضیاءالدین طباطبایی، نخست‌وزیر منتخب انگلیسی‌ها در کودتای ۱۲۹۹- ضمن آنکه معتقد به روابط حسنه هویدا با عناصر انگلیسی بودند و او را شخصاً فرد عاقلی می‌دانستند، می‌گفتند: «علیحضرت همایون شاهنشاه تصمیمی اتخاذ فرموده‌اند که بتدریج (ولی با سرعت) از زیر بار توصیه و نفوذ آمریکایی‌ها شانه خالی کنند و این جوان‌های کم‌تجربه آمریکا، مسلک را از کابینه و مشاغل حساس برکنار فرمایند و از این پس از وجود اشخاص با تجربه و مسن که وابسته به سیاست آمریکا نباشند، استفاده فرمایند». به دنبال قرار دادهایی که با شوروی منعقد شد، مقامات آمریکایی مقیم تهران از آن ناراحت شدند، به همین دلیل، در محافل خاص سیاسی، بودن یا نبودن دولت هویدا را موکول به آشکار شدن نظر قطعی سیاست جدید آمریکا نسبت به ایران می‌دانستند و گروهی نیز سرنوشت دولت را به رفت‌وآمدهای زیاد گروه‌ها و دیپلمات‌های آمریکایی به ایران و اتمام مطالعات آنها در بهار ۴۵ ربط می‌دادند. تمام این اظهارنظرها در حالی صورت می‌گرفت که طرفداران سیاست انگلستان در ایران، زبان به تمجید هویدا کشوده بودند و او را در پوشش این کلام که «تعصب خاصی نسبت به سیاست خارجی ندارد» می‌ستودند. اسدالله رشیدیان یکی از این افراد بود که از امیرعباس هویدا کاملاً تجلیل می‌کرد و می‌گفت: «با اینکه هویدا عضو کابینه منصور بود که آمریکایی‌ها و از به ایران تحمیل کرده بودند ولی خود هویدا علاقه‌ای به تبعیت از سیاست یکجانبه آمریکایی‌ها ندارد و می‌توان او را در ردیف دولت‌هایی نظیر ساعد دانست که تعصب خاصی نسبت به سیاست خارجی ندارند و همین امر موجب شده که دولت‌های بزرگ خارجی نسبت به شخص او بی تفاوت هستند و مخالفتی با او نمی‌کنند.» دوستان سیاسی او از هویدا پشتیبانی می‌کنند، برای اینکه منافع مادی ما در دولت هویدا بیش از هر دولت دیگری تأمین شده و از نظر سیاسی هم دوستان ما در مصونیت بیشتری فعلاً قرار دارند». در این گزارش تأکید شد: «مقصود رشیدیان از دوستان ما، طرفداران سیاست انگلستان است». بی‌روایی طرفداران ریاست انگلستان در تعریف و تمجید از هویدا و اظهار رضایت از عملکرد او، در دستگاه‌های پنهان را به واکنش واداشت. آنها از این صراحت کلامی که در لحن عوامل انگلیسی وجود داشت، به وحشت افتادند و از افشای ماهیت واقعی امیرعباس هویدا بی‌منگ شدند، چون بعید نبود سازمان اطلاعاتی آمریکا که هویدا را از آن خود می‌دانست، نسبت به او حساس شود و این موقعیت‌ها دست برد، تنها راه برورن‌رفت از این معضل- که طرحی کاملاً حساب شده و اطلاعاتی بود- در افشاکری سوابق گذشته او در ارتباط با سازمان‌های جاسوسی تشخیص داده شد. از این رو، یکی از عوامل جاسوسی انگلیس به نام نصرالله احدپور انتخاب شد تا این مأموریت مهم را انجام دهد. او نلمهای سرگشاده به محمدرضا پهلوی نوشت و ۵۰۰ نسخه از آن را در پاکت‌های سر بسته برای رجال مملکت ارسال کرد.وی در این نامه ضمن اشاره به سوابق خدمتگزاری خود و ایفای نقشی که در مخالفت با محمد مصدق داشته است، به ماجرای هویدا در آنکارا اشاره کرده و دانستن جاسوسی وی به همراه «مارگرت آلن» را ذکر کرد و نوشت: «شاهنشاه‌ها ما را نیز با کمال صراحت به عرض می‌رسانم: بنا به اطلاع از سوابق گذشته امیرعباس هویدا نخست‌وزیر و اقاماتی که امروز می‌نماید، او را خادم به شاهنشاه نمی‌دانم و امیرعباس هویدا در مقام خیانت به مملکت و شاهنشاه برآمده…». عبارات این افشاکری- که به نام شاه بود- به گونه‌ای تنظیم شده بود که جاسوسی امیرعباس هویدا برای آمریکا را آن هم از سفارت انگلیس قطعی می‌نمود. چند روز بعد دکتر «حمد علی‌آبادی»- که از امریکا دکتری فلسفه و حقوق گرفته بود و پس از مدتی اشتغال در یکی از بانک‌های آمریکا در نیویورک، معاونت رشته تعلیمات عالی و فلسفه را در دارالمعلمین عالی دانشگاه نیویورک به عهده داشت و پس از حضور در ایران نیز صاحب منصب مشاغل قضایی بود- گفت: «امریکایی‌ها برخلاف آنچه شایع شده، مایل نیستند آقای جمشید اموزگار با آقای عبدالرضا نصاری نخست‌وزیر شوند و این شایعات را وابستگان انجمن تحصیلکرده‌های اروپا منتشر می‌کنند تا بتوانند استفاده نمایند». در همین رابطه یک آمریکایی به نام «هیدن»- که متصدی امور فنی شرکت ساختمانی زاگرس بود- با قاطعیت می‌گفت: «دولت هویدا عوض نخواهد شد و فقط ۳ وزیر به آن اضافه می‌شوند». رفت‌وآمدهای برخی رجال شوروی به ایران در سال ۴۷ از جمله «الکسی کاسیگین» نخست‌وزیر وقت شوروی و امریکا قلمداد کرد. نیمه اول رئیس کل ستاد ارتش شوروی حساسیت‌هایی را به دنبال داشت. علی امینی می‌گفت: «امریکایی‌ها از

نزدیکی روس‌ها به ایران، چندان دل خوشی ندارند و در سفر اخیر اعلیحضرت به آمریکا، ضمن مذاکراتی که انجام گرفته، آقای علم مورد توافق قرار گرفته است». «عطاءالله خسروانی» نیز که هوس صدارت به سرش زده بود، در راپزنی‌هایی که با آمریکایی‌ها داشت، بر این باور بود: «در صورت احراز پست نخست‌وزیری نظراتی آنان را در مسائل مربوط به نفت و جلوگیری از گرایش ایران به جانب بلوک شرق، تأمین خواهد کرد». ولی امیرعباس هویدا با قسار دادن تعدادی از افراد متمایل به آنها در رأس امور اقتصادی، نظر آنان را تأمین کرد و بلافاصله برای سفری ۲۰ روزه به مقصد اروپا و آمریکا آماده شد که در رابطه با آن، گفته شد: «آقای هویدا که عامل عقد قرارداد ذوب‌آهن با روسیه شوروی می‌باشد، برای اینکه در مسافرت خود به آمریکا در آن کشور مورد انتقاد قرار نگیرد، قبل از آغاز این مسافرت عده‌ای از مهرهای طرفدار سیاست آمریکا را در رأس دستگاه‌های مهم اقتصادی قرار داد تا آمریکایی‌ها اطمینان حاصل کنند برنامه چهارم ایران جدا از نفوذ شوروی وارد مرحله عمل می‌گردد و از این لحاظ لطمه‌ای به منافع اقتصادی آمریکا در ایران وارد نمی‌سازد». امیرعباس هویدا با قواعد دیپلماسی کاملاً آشنایی داشت، برای همین، در موقع سفر به آمریکا، سراغ ابوالحسن اَبَنتاج رفت و از او خواست ترتیب ملاقاتش با «وحین بلبرک» بدهد. در این موقع، اَبَنتاج یکی از عوامل اصلی و تأثیر گذار آمریکا در اقتصاد ایران بود. هویدا در این سفر با جانسون ملاقات کرد و بیابانه مشترکی هم در پایان مذاکرات‌شان، صادر شد ولی گفته شد ریحارد نیکسون که در انتخابات آن سال، پیروز شده بود، تقاضای ملاقات هویدا را رد کرده است. «عمت‌الله نصیری» در زیر این خبر نوشت: «کاملاً دروغ است. نخست‌وزیر از شهرهای که بازدید نموده‌اند، سیاستمداران فعلی و آتیبه که در آن شهر بوده‌اند، از نخست‌وزیر دینن نموده‌اند و با معاونین نیکسون و عده‌ای از وزرا در واشنگتن، کالیفرنیا و نیویورک، دیدار انجام شده است.» «یادالله شهبازی»- که از زمان حضور هویدا در شرکت نفت به او پیوست- در این زمینه اظهار کرد: «دیپلماسی آمریکا با ترکیب این دولت و حزب دولتی که به وسیله طرفداران سیاست انگلستان کارگردانی می‌شوند و با شوروی‌ها روابط بسیار خوبی دارند، نظر مساعدی ندارد». «شهبازی» پس از پیروزی انقلاب اسلامی به لندن رفت و در مراکش با محمدرضا پهلوی ملاقات کرد و با هدایت افسران اسرائیلی و از جمله دکتر «المودی» فرماندر سابق تل آویو، علیه جمهوری اسلامی به فعالیت مشغول شد. برخلاف محمدرضا پهلوی، اسدالله علم که شاهد حمایت‌های آمریکایی‌ها از هویدا بود، او را آمریکایی می‌دانست: «شاهنشاه و نیکسون، یک‌ساعت و نیم مذاکره کردند. بعد شام در کاخ نیاوران داده شد. بعد از شام، نخست‌وزیر، کیسینجر- مشاور امنیتی نیکسون- را با معاون وزارت خارجه آمریکا- سسیکو- همراه برد. به ظاهر برای اینکه به آنها تهران را نشان بدهد و در باطن به اعتقاد من برای [ا.ا.] چون می‌داند آمریکایی‌ها او را حمایت می‌کنند. اینها همان دار و دسته خائن منصور هستند که به حمایت و اتمامیای آمریکایی‌ها روی کار آمدند. چون شاهنشاه، نخست‌وزیر را در تکت‌جزیی ر انرلسا نمی‌تواند به این آسانی‌ها در خارج وزارت اطلاعات [جهانگردی] که برای روزنامه‌نویس‌ها داده بود، شرکت کرده بودند». حدس اسدالله علم درست بود. هویدا زیر کتر از آن بود که نتواند این مساله در حل کند. او کیسینجر را برد و پس از آن در ملاقات با محمدرضا پهلوی، حرف‌های تحویل او داد که نشانگر نهایت زیرکی او است: «فرمودند: با سفیر آمریکا که بیرجند می‌روی… بگو. پس قول آقای رئیس‌جمهور چه شد… پس چطور کیسینجر به نخست‌وزیر گفته بود: خوب شد اعلیحضرت تمام زرادخانه آمریکا را نخواستند اگر نه رئیس‌جمهور می‌داد». سال ۱۲۵۱- ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۲- یکی از نمایندگان مجلس آمریکا به نام «جیم نیکونر» از ایالات آیالاتا، نامه‌ای به امیرعباس هویدا نوشت که محتوای آن بیشتر به شغل سابق او در

نگاهی به نفوذ آمریکا در حکومت ایران در دوران نخست‌وزیری هویدا

سیابازی پهلوی

کیسرباری عالی پناهندگان سازمان ملل متحد ربط داشت. این نامه به شرح زیر است: «جناب آقای نخست‌وزیر! با عنوان یک نماینده کنگره ایالات متحده و همچنین به عنوان یک افسر قدیمی ارتش در ویتنام به جنابعالی توسل می‌نمایم که توجه آن جناب را به این نکته معطوف دارم، اعتراض شدید خود را به «آن دوک تانگ» رئیس‌جمهور ویتنام شمالی‌ای زیر پا گذاردن مقررات کنوانسیون ژنو سال ۱۹۴۹ در مورد اسرای جنگی اعلام فرمایند. به عنوان یک نماینده کنگره ایالات متحده، اینجناب ناظر گفته‌های همسران، اعضای خانواده و دوستان اسرای جنگی در ویتنام که از عزیزان خود بی‌خبرند، بودام، بنده این نامه را در پاسخ تقاضاهای مکرر ساکنان آلاباما می‌نگارم و تقاضای عاجل دارم که آن دوست محترم، مخالفت خود را مبنی بر نقض کنوانسیون ژنو توسط ویتنام شمالی اعلام دارد. لطفاً از نتیجه تصمیمی که کشور محبوب شما در این مورد اتخاذ می‌نماید، دفتر ما را در واشنگتن مستحضر فرمایید. با تقدیم احترام.» در پایان این بحث، چند نقل قول از امیراسدالله علم، که همواره نخست‌وزیر را آمریکایی می‌دانست می‌آوریم. البته در این نوشته‌ها تناقض‌هایی نیز موجوداست و از او به عنوان «معما» یاد می‌کند و به نظر می‌رسد به همین دلیل دکتر عباس میلانی، نام تحقیق خود را «معمای هویدا» نهاده است.

یکشنبه۵۲/۱۷/۱۱

«صحت از رسانه‌های گروهی آمریکا و اروپا شد. بیشتر از آمریکا راضی بودند که حالا خیلی خوب شده است و دیگر آزار نمی‌رسانند. پیش‌خودم حساب کردم یک ناخادی کشتی… لایب پیش‌خودش حساب می‌کند که اگر دولت هویدا ضررهایی دارد، شاید منفعت‌هایی هم دارد.»

جمعه۵۲/۸/۱۰

«به کاخ نیاوران رفتم، کیسینجر رسیده و شرفیاب بود. شاهنشاه فرمودند: کیسینجر تنها شرفیاب باشد. من به جای وزیر خارجه خجالت کشیدم. می‌توانم حدس بزنم که چون وزیر خارجه با نخست‌وزیر صمیمت دارد، در این جهت هم شاید نتوانستند مسائل در حضور او بحث شود. خدا و شاه می‌داند و بس!»

جمعه۵۲/۸/۱۰

«در مذاکرات شاهنشاه، کیسینجر و سفیر آمریکا، ولز- رئیس سابق سیا- شرفیاب بودند. دلم به حال وزیر خارجه عباسعلی خلعتبری [ادبخت خیلی خوب است. معنی عدم شرفیابی او یا هر کس دیگر از دولت، این است که شاهنشاه به اینها اعتماد ندارند. بالعمج از این معما پیروز هم که اسم نخست‌وزیر را از لیست مدعوین سر شام خط زدند و فحشی هم به هرز قریب، رئیس تشریفات که چنین لیستی تهیه کرده بود، دادند.»

پنجشنبه۵۲/۱۲/۲۹

«سفیر آمریکا را برای صبحانه میهمان کردم- گفتم: می‌دانستم که شما خیلی ساده هستید ولی نمی‌دانستم تا این اندازه. شنیدیماد اعضای سفارت شما می‌گویند دموکراسی در ایران مرد آبه علت تک‌حزبی شدن [یا شاید بعضی از آمریکایی‌های مقیم تهران، نه سفارت، این حرف‌ها را می‌زنند. بعد هم گفته‌اند چون هویدا خیلی وجه‌المله شده بود، شاهنشاه زیر آیش را اکشیدند. جای تعجب است، شما که می‌گفتید دو حزب ما یکی حزب Yes و دیگری Of course است (یعنی معنی ندارد) چه طور یک دفعه این دموکراسی غیرموجود (به نظر شما) مرد؟ گفت: دروغ است ولی البته سیستم تک‌حزبی را انرلسا نمی‌تواند به این آسانی‌ها در خارج توجیه کند». و زمانی که تاریخ مصرف نخست‌وزیر که دوران صدارت طولانی را داشت، به پایان رسید، عزل او به آمریکایی‌ها نسبت داده شد: «یکی از منابع دیپلماتیک آمریکا اظهار داشته دولت آمریکا به طور جدی تعویض کابینه‌ش هویدا را از شاهنشاه آریامهر خواستار شده، اساساً آمریکایی‌ها و کارتر از مخارجی که دولت ایران به نفع فورد انجام داده، فوق‌العاده ناراحت و عصبانی هستند». در این وقت اردشیر زاهدی، سفیر ایران در واشنگتن بود، اگر تحلیل فوق را در جابه‌جایی هویدا، تأثیر گذار بدانیم، می‌شود گفت اردشیر زاهدی بالاخره انتقام خود را از هویدا گرفت.

منبع: **قصه هویدا، ابراهیم ذوالفقاری، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی**



■ **سست‌وشو با آب نمک**

عملیات بیت‌المقدس (۶۱/۲/۱۰- غرب کارون، جنوب غربی اهواز و شمال خرمشهر) شروع شده بود. فرمان حرکت دادند. از خوشحالی غذا نخوردیم. ساعت چهار عصر بود. راه را گم کردیم. مغرب به بچه‌هایی که کنار «رودخانه کارون» بودند رسیدیم. پل زدند. نماز مغرب را خواندیم. شام را با یک کنسرو سر کردیم و تا صبح راه رفتیم. کمک تیربارچی بودم و در کوله‌ام به جای همه چیز پانصد فشنگ ریخته بودم. همه گردان خیلی زود مهماتشان تمام شد. در روشنی هوا درگیر شدیم. مهمات نرسید و تعدادی از بچه‌ها شهید شدند.

مرحله دوم عملیات نزدیک «خرمشهر» بودیم که به آب احتیاج پیدا کردم. در شرایطی که آب برای خوردن هم کم بود. چاله‌ای پیدا کردم که آب آن فوق‌العاده شور بود؛ درست مثل آب نمک. خود را شستم. لباسم را که در آن انداختم مثل چوب خشک شد.

■ **زبان دلچجانی**

بعد از آنکه دوره آموزشی را پشت سر گذاشتیم به یکی از پایگاه‌های ژاندارمری در «مهاباد» منتقل شدیم. دو پایگاه در آنجا بود به نام‌های «محمدشاه علیا» و «محمدشاه سفلی». بعد از چند وقت که آنجا بودیم متوجه شدیم رمز پیام‌ها را افراد ناشناس به دست اعضای کومه و دموکرات می‌دهند. چندین بار رمزها را عوض کردیم ولی بی‌فایده بود.

خیلی راحت می‌آمدند روی خط ما، مدتی برای کارهای اضطرابی و پیام‌های قوری به همدیگر می‌گفتیم: بیا توی آب و طرف مقابل می‌فهمید که باید دو درجه بیاید عقب- چون بی‌سیم ما «بی.ا.سی. ۷۷» بود- بعد از چند روز معلوم شد این هم لو رفته بود. دیگر امکان تعویض رمز نبود، باید فکری اساسی می‌کردیم. به فرامنده پایگاه پیشنه‌اد کردم یکی از دلچجانی‌های پایگاهمان را به پایگاه دیگر یعنی «محمدشاه سفلی» بفرستد و او را بی‌سیمچی کند، بعد من او و با هم به لهجه دلچجانی صحبت می‌کنیم. همین کار را در لهجه و چند ماهی راحت بودیم تا این روش هم رو شد. منافقین یک دلچجانی آورده بودند که صحبت‌های ما را متوجه می‌شد. دوبار کلمه رمز را عوض کردیم. پس از آن به قسمت ترابری منتقل شدیم و دیگر نفهمیدیم چه کردند.

■ **با برنداشت افتادم به جانش**

شب دوم عملیات والفجر هشت (۶۴/۱۱/۲۰- فاو) در قسمت «کارخانه نمک» بودیم. سر شب راه افتادیم اما هرچه پیش می‌رفتم دشمنی در کار نبود. در یکی از مقرها دشمن بار و بهناش را بسته و تا ما برسیم درر کار کرده بودند. در پایگاه بعدی چهار تیربارچی مانده بود و مقاومت می‌کرد. چهار گلوله آربی جی به او زدیم، هیچ تأثیری نکرد. شب سردی بود. خودمان را از سرما جمع می‌کردیم. یکمرتبه سرم را بلند کردم به طرف آسمان که دیدم یک نفر بالای سرم ایستاده. می‌فهمید دشمن است. تا بلند شدم فرار کرد. اسلحه هم نداشتم. ندانالش فرستادیم رسیدم و او با مشت افتادم به جانش. بازرس‌اش کردم. سرهنگ بود. خواستم دستش را با چغیفه ببندم، کشید. دوساره او را گرفتم زیر مشت و لگد. ترس و وحشت به جانش افتاده بود و او مرا یک لقمه می‌کرد. بعد او را به کمک دوستان فرستادیم عقب.

■ **با خاک یکسان**

در «جزیره مجنون» لودرچی بودم. یک روز یکی از برادران غیرسیحی آمد و از من خواست که بروم برای آنها یک سنگر کاتیوشا بسازم. آمد بالا پهلویی نشست و رفتیم به محل مورد نظر. تا من شروع به کار کردم دیدم یک دستمال درآورده و دارد سر و صورتش را که خاکی شده تمیز می‌کند. بعد هم گفت: نگه دار من پیاده می‌شوم. من هم که دیدم او از گرد و خاک می‌ترسد به جای اینکه او را پیاده کنم گاز لودر را گرفتم و کاری کردم که سر تا پایش با خاک یکسان شد. آن وقت نگه داشتم و گفتم: حالا بفرماییدپایین!

■ **دعوا بالاغ**

در منطقه «شاخ شمیران»، رفته بودیم کنار رودخانه برای گل مالیدن و استناز کردن لندرورها. بالاغ بی‌صاحبی آنجا می‌چرید. نزدیک الاغ چشمم افتاد به یک سیب درشت زرد. داشتم برای آن نقشه می‌کشیدم که دیدم حیوان رفت به طرف آن. از رودخانه به سرعت بالا آمدم و یک سنگ پرتاب کردم به طرف رقیما. بیچاره تا سرش را برگرداند سیب از دهانش افتاد. آن را برداشتم و شستم. خواستم با برادرم «ابوالفضل مرادی» نصف کنم که دیدم زبان بسته با حسرت ما را نگاه می‌کند. «ابوالفضل» سیب را از دستم گرفت و انداخت جلوش و گفت: خجالت نمی‌کشی می‌خواهی حق الاغ را بخوری؟

منبع: **داتره المعارف «فرهنگ جبهه»**